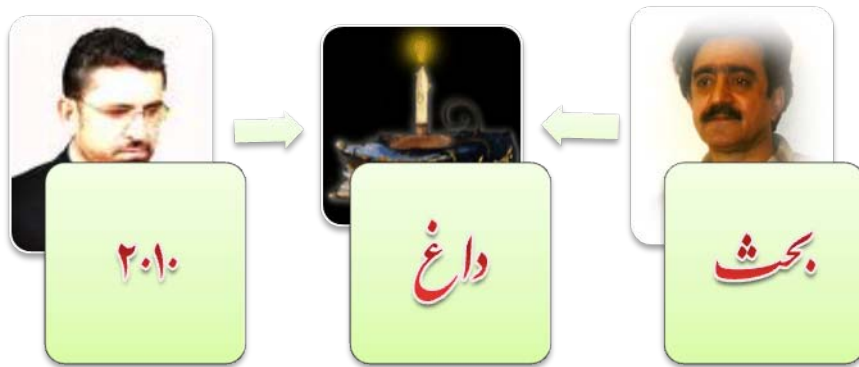




پرسش های فرید سیاوش و پاسخ های خواجه بشیر احمد انصاری

قسمت اول

مغز کافر و دل مسلمان

✚ سیاوش:

با مغز کافر و دل مسلمان دسترخوان بحث را با این گفته فیلسوف بزرگ چینی کنفوسیوس هموار میکنیم که: «**بجای لعنت فرستادن به تاریکی شمع بیافروزید**»؛ و شما را چنین می شناسم که به تاریکی ها لعن و نفرین نفرستاده بل همواره در پی روشن کردن شمع بی بوده اید و این بار نیز چنان خواهید کرد. و " **اینکه از کجا آمده ایم مهم است اما اینکه کجا می رویم مهمتر از آن است**". لازمه عبور از دوزخ نا فهمی ها و کج فهمی ها به صبحگاهان پر نور حقیقت ها، چراغانی کردن مسایل است حتی با افروختن سر انگشتان خود.

اقبال گفته است:

که پیغام خدا گفتند ما را
خدا و جبریل و مصطفی را

ز من بر صوفی و ملا سلامی
ولی تاویلشان در حیرت انداخت

(Hermeneutics) یا تاویل ، به منظور درک و فهم متون به کار گرفته می شود، امروزه فیلسوفان طرفدار هرمنوتیک مسئله فهم و تفسیر را جدی تلقی می کنند. اینکه چگونه انسان می تواند به فهم يك متن نایل شود، برای آنها مسئله مهمی است. و اما انصاری عزیز تاویل شما از این شعر اقبال چیست؟

✚ انصاری:

قبل از آنکه به اصل مسئله پردازیم لازم به یاد آوری می دانم که **روحانیت در اسلام** برخلاف **مسیحیت** دارای یک سازمان اداری متشکل نیست تا در باره آن یک قضاوت

عمومی نمود و خاطر را آسوده کرد؛ البته این در حالی است که اگر نهادی به نام روحانیت را در اسلام بپذیریم، در اینجا کسانی که خود را منسوب به نهاد دینی می دانند هر کدام دارای شخصیتی مستقل بوده که گاهی طیفی از این «**سخنگویان دینی**» را خصوصیت‌های مشترکی در زمان و مکان خاصی بهم پیوند می دهد. به هر حال، برای فهم درست سخن اقبال باید به عصری برگشت که اقبال در آن می زیست.

در آغاز این نکته را قابل یاد آوری می دانم که اگر **اقبال** را دشمن عموم ملایان بدانیم، هم در حق اقبال، هم در حق ملا و هم در حق تاریخ جفا کرده ایم زیرا تاریخ پر افتخار حوزه تمدنی ما شهادت می دهد که عنصر ملا در تمامی عرصه های کار و پیکار و دین و دانش حضور داشته است. آری، در آن زمانی که دانش فلک هنوز دوران کودکی خود را می پیمود، ابومعشر بلخی یک ملای قرن سوم هجری، مد و جزر بحر ها را نتیجه کشش ماه و خورشید دانست، و نوشته های این دانشمند خراسانی در علم فلک و تاریخ مأخذ قابل اطمینانی برای دانشمندان چند قرن دیگر جهان به حساب آمد. ملاصدرا صدرا المتألهین؛ بنیانگذار حکمت متعالیه، ملای دانشمند دیگری بود که در قطار بزرگترین فیلسوفان قرن یازدهم هجری ایستاده است. اگر در این باب پیش رویم سخن به درازا خواهد کشید.

تبیع سخن اقبال در اینجا متوجه عناصری است که عمامه بر سر و ریشمان بردگی نفس بر گردن نهاده و وظیفه شان تأویل کلام خدا در جهت ارضای ارباب زر و زور بوده است. فیلسوف، سخنور و عارف شبه قاره در اینجا سینه اش را می گشاید تا یکی از داغهای خونین آن را در برابر چشم خواننده شعرش بگذارد. اقبال در این شعر از کسانی حرف می زند که پیام ساده وحی و روح بی آرایش دین را زیر لایه های سنگین بدفهمی پنهان و مغز آن را در پوست تأویل پیچانده اند.

اگر ادیان جهان را مطالعه نمائیم می بینیم که انحراف هر دینی از تأویل بی لزوم متون دینی آغاز شده است. **تأویل** در تاریخ مسلمانان حکایتی طولانی دارد که در یکسوی آن خوارج ایستاده اند و در کنار دیگر آن حلاج و ابن عربی تا اینکه به افرادی چون نصر حامد ابوزید و امثال ایشان در عصر خود ما می رسیم. در تاریخ مسلمانان خوارج نخستین کسانی بودند که خون هزاران انسان را بر مینای تأویل متن مقدس دینی ریختند.

پرسشی که مطرح می شود اینست که **چرا تأویل؟** در پاسخ باید گفت که متون مقدس دینی مانند هر متن ادبی دیگر گاهی نمی توانند بدون تأویل قابل فهم باشند. از همین جهت بود که پیامبر اسلام برای فرزند عم خویش عبدالله بن عباس که او را «ترجمان قرآن» لقب داده اند، دعا نموده بود که «اللهم فقه فی الدین و علمه التأویل» یعنی: «خدایا برای او دانش در دین و علم تأویل بیاموز».

عرصه تأویل را می توان اساسی ترین معرکه میان اهل حدیث، فقها و متصوفان در تاریخ مسلمانان دانست. در میانه های قرن ششم هجری ادیبی متصوف به نام ابن عربی در اسپانیا به دنیا آمد و سبب تأویل شد و در همان عصر کمی دور تر یک دانشمند حنبلی به نام ابن قدامه مقدسی در شام سر بلند نمود و کتابی به نام «ذم التأویل» یعنی: «**در مذمت تأویل**» را نوشت. با آمدن ابن تیمیه موج تأویل ستیزی در تاریخ مسلمانان به اوج خود رسید. به هر حال، ما در اینجا نمی خواهیم وارد این بحث شویم و آن را به وقت دیگری می گذاریم.

تأویل چیست؟ تأویل، صیغه تفعیل اول، یؤول، تأویلاً می باشد که به مفهوم برگشت کلام به اصل و حقیقت آن معنی شده است. و معنی دیگر تأویل، تحمیل مفهومی مغایر بر ظاهر یک متن و دگرگون نمودن دلالت اصلی آن می باشد.

اما **هدف اقبال از تأویل** در اینجا معنی کردن متون دینی بر خلاف ظاهر آنها و عدول دادن مدلول الفاظ شرع از معانی حقیقی آن در جهت رسیدن به اهداف و منافع «متولیان

دین» می باشد. به گفته اقبال این تأویل طوری عریان صورت می گیرد که هم خدا، هم روح القدس و هم مصطفی را به حیرت می افکند. خدا می گوید چنین چیزی را نفرستاده است، جبرئیل می گوید چنین چیزی را نیاورده است، و پیامبر هم می گوید که چنین وحیی را نگرفته و از آنچه به نامش تبلیغ می کنند بی خبر است.

تأویلی که اقبال آن را نکوهش می نمود دارای انگیزه های گوناگونی بود. یکی از این **عوامل استعمار** بود که به گفته گاندی اخلاق ملت هند را فاسد ساخته و در آن میان ملا و صوفی هم سهمی از آن فساد برداشته بودند. همین امروز کتابی به نام «**ترجمه و شرح فارسی هدایه**» که از طرف مکتبه رشیدیّه شهر کویتّه پاکستان چاپ شده و در دسترس دانش آموزان مدارس دینی ما قرار دارد، می تواند شاهد گویایی بر این فساد باشد. در مقدمه این کتاب فقهی می بینیم که از مستشرق مشهور انگلیسی John Herbert Harrington که زمانی ریاست بورد تجارتی کمپنی هند شرقی را به دوش داشت و خود مغز و عصاره استعمار بود، این طور تجلیل است: «زینت بخش دولت سرمدیه انگلیسیه، مجدد قوانین ملت قدیمه عیسویه، ناسخ نام کسری و حاتم به عدل و سخاوت (که) بجز تحقیق لغت، حرف لغو پیرامون دهان صدق تیانش نگردیده ... اگر جسم مجسمش را روح مجرد گویم رواست و مرتبه عقل هیولائیش را درجه عقل کل خانم سزا ... مرکز علمای آفاق، مجمع مکارم اخلاق، مقبول حضرت واهب المواهب خداوند خدایگان جان هربرت هارنگتن صاحب ادام الله اقباله ...». وقتی اقبال می بیند که روحانی جامعه اش بر کفش رئیس بورد تجارتی کمپنی هند شرقی این طور زبان می ساید، و او به عنوان روشنفکری پر اطلاع می داند که رئیس بورد تجارتی استعمار در هند چه مفهومی دارد، وجودش آتش می گیرد و فریاد بلند و موزونی از دل تنگ خویش می کشد که زبانه های آن آتش در لابلای اشعارش تا هنوز چهره نمایی می کنند و بازتاب آن فریاد در آسمان ادبیات فارسی و اردو می پیچد.

همین کتاب، گورنر اداره استعماری انگلیس آقای Sir George Hilario Barlow را طوری وصف می کند که اگر خواننده اسم ایشان را در متن نبیند تصور خواهد نمود که هدف نویسنده، پیامبر اسلام بوده است. او می گوید: «هر گاه در سال 1221 هجری تمام ممالک هند و بنگ و دکن زیر حکومت اولیای دولت انگلیسیه در آمد، ریاست عامه قلمرو ولایت و تجدید مراسم کهن و بنیاد قوانین نو بذات همایون یوسف صورت، موسی سیرت، عیسی حلم، ادریس علم، لقمان هنر، سلیمان فر، عمر شوکت، علی همت، ملک بخش، ممالک ستان، بهرام احتشام، کیوان توان، موسس قوانین نصفت و عدالت، مشید اراکین عظمت و جلالت، زود مهر، دیر کین، عاقبت اندیش، پیش بین، جویای نام و ننگ، مجموعه دانش و فرهنگ، مقدمه الجیش جنود فتح و طفر، رعایا نواز، غربا پرور، انسان العین، چشم دانش و بینش، عین الاعیان انفس و ارواح آفرینش، صدر نشین محفل عز و برتری زینت ده کج کلاه گورنی، سرچشمه جود و سخا، منبع بذل و عطا، رفیع القدر سمو المناقب گورنر جنرل سر جارج هلیریو بارلو صاحب ادام الله اقباله و انجح آماله رونق پذیر بود.»

زمانی که اقبال می گفت:

«از غلامی لذت ایمان مجو - گرچه باشد حافظ قرآن مجو»،

بدون شک هدف او همین عناصر بودند. انگیزه دیگر تأویل نحوه معیشت مادی ملایان شبه قاره بود که برخی را به دروازه های زورمندان و زر اندوزان کشانده بود. اقبال در دیوان خود بر کسانی یورش می برد که یا از راه «**عمل دینی**» و یا **علم دینی** نان می خورند و همین منبع تغذیه و نحوه امرار معاش، وجه مشترک اقتصادی، محور هماهنگی و اساس هویت شان را تشکیل می دهد. دین را منبع ارزتراق قرار دادن عزت، استغنا و آزادی عالمان دینی را زیر سوال می برد.

تاریخ شهادت می دهد آن عده دانشمندانی که تاریخ ساختند و کاخ شکوهمند تمدن اسلامی را ایجاد نمودند همه از آبله کف دست شان زندگی می کردند. همه می دانیم که ابوحنیفه حریفه تجارت داشت و از تاجران مشهور کوفه حساب می شد. احمد بن محمد قدوری بغدادی که کتاب قدوری او در افغانستان شهرت بلندی دارد؛ دیگساری می کرد، قفال شاشی (تاشکندی) قفل ساز بود، ابوبکر جصاص گچکاری می نمود، تاج الدین سبکی صنعت پیشه و کار او ریختن معادن در قالب بود، احمد بن عمر خصاف کفش ساز بود، ابومنصور ثعالبی از پوست روباه پوستین می ساخت، ابن الهیثم کتابفروش بود، ابوحیان توحیدی از فروختن توحید که نوعی خرما است امرار معاش می نمود، جوزی چهار مغز فروش بود، ابوبکر الأجرى خشتزنی می کرد، حسن بن علی بریهاری دارو فروشی می کرد، و بالاخره محمد بن حسین حداد آهنگری می نمود. هنگام مطالعه زندگینامه دانشمندان گذشته به صد ها شخصیتی بر می خوریم که پیشه شان را پسوند نام شان قرار داده بودند و به آن شناخته می شوند مانند صواف «پشم فروش»، حداد «آهنگر»، بناء «معمار»، ماوردی «آب گل فروش»، بزاز «رخت فروش»، بطیخی «تربوز فروش»، انماطی «فرش نمطی فروش»، خرقی «لباس دوز»، زرکشی «زرکش دوز»، باقلانی «باقلا فروش»، صابونی «صابون ساز»، طحان «آسیاب بان»، قطان «پنبه فروش» و امثال آن. یکی از دانشمندان هنگام مطالعه زندگینامه شخصیت های علمی، فقهی و عرفانی تاریخ مسلمانان دریافته است که آنها از راه اشتغال به چهار صد پیشه و حرفه مختلف امرار معاش نموده اند.

همینکه علم دین مصدری برای امرار معاش شد و شریعت با معیشت پیوند یافت و مذهب و مکسب با هم در آمیختند، مردم دفاع از دین را، دفاع از مصدر ارتزاق گروه خاصی می دانند. از همینرو، پیامبران و رهروان راستین راه شان پیوسته اعلام می نمودند که در بدل کار شان مزدی نمی طلبند. قرآن تنها در سوره شعراء پنج بار (آیه های 109-127-145-164-180) از زبان پیامبر این عبارت را تکرار می کند که «بر این [رسالت] اجری از شما طلب نمی کنم».

یکی از عواملی که سرچشمه های معیشت را در کشور ما بروی ملایان بسته و آنها را وابسته به ارباب دولت و ثروت نمود، مؤسس افغانستان بود. در افغانستان، دولتی ساختن دین و مصادره بخش بزرگی از اوقاف همزمان با تأسیس دولت توسط امیر عبدالرحمن خان صورت گرفت. امیر مذکور پیوسته می کوشید تا با سلب استقلال اقتصادی نهادهای دینی، ملا ها را در خدمت دربار استخدام نماید و در این راه تا حدی موفق هم شد که کتابهای چاپ شده در دوران او شاهد این ادعا است. کسانی که پس از عبدالرحمن آمدند شیوه او را تعقیب نمودند. اقبال که توجه خاصی به افغانستان داشت، در این باب سروده بود:

**افغانیوں کی غیرت دین کا ہے یہ علاج
ملا کو انکے کوہ و دمن سے نکال دو**

یعنی: درمان غیرت دینی افغانها در راندن ملا از کوہ و دمن (آن سرزمین) نهفته است، زیرا «ملا کی نظر نور فراست سے ہے خالی»، به این مفهوم که دیده ملا از نور بینش ژرف باطنی تهی است.

انگیزه دیگر تأویل در جامعه اقبال تعصب و کوتاهی اندیشه بود. اقبال از یک طرف درد دین داشت و از طرف دیگر می دید کسانی که در جامعه اش سمبول دین شناخته می شدند، در قالبی از عنعنات پوسیده و سنتهای جاهلی منجمد و در خود فرو رفته بودند. اقبال از یکسو می دید که نهاد دینی جامعه اش به انحطاط کشانده شده و در منجلاب غفلت فرو رفته و از سوی دیگر **اختاپوس استعمار** بر آن مستولی شده بود.

اقبال در حالی که در آتش محبت ملای روم می سوخت ولی با ملا های زمان و مکان خودش رابطه خوبی نداشت. شاعر ما در سال 1911 میلادی شعری زیر نام «**شکوه**» را نوشت که در آن پارچه هنری حیات و شور و حماسه موج می زد و خیال و احساس و عاطفه به رقص آمده بودند. این سروده واکنشی را در میان قشر سنتی جامعه مسلمان هند ایجاد نمود تا جایی که گروهی از نیمه با سوادان دینی آن سامان اقبال را به خاطر آن پارچه شعر تکفیر نمودند. شاعر که دید رگ و روان گروه بزرگی از متولیان دینی با ذوق و جمال و شور و شعور ادبی بیگانه است، دو سال بعد «**جواب شکوه**» را نوشت و آن را در انجمن حمایت اسلام هند خواند، شعری که از آن زمان تا امروز در زیر آسمان هند می پیچد. اقبال موج خروشان و «زخود رفته» ای بود که با ملائیت شبه قاره و «ساحل افتاده» آن پیوسته در ستیز بود.

ملا های جامعه اقبال همه یک بعدی بودند و با خواندن چند کتاب مختصری در فقه و عربی تصور می کردند که باید مردم را در کنترل داشته باشند. ولی **اقبال می گفت که قرآن مال ملا نیست بلکه مال همه است.** قرآن از نظر او کتاب فرهنگ و تمدن و جامعه بوده و «**احکام فقهی**» بخش بسیار مختصر آن را احتوا می کند. اقبال گرچه پیوسته با نوک قلم بر سر ملاهای دوران خودش می کوبید ولی خویشتن را پیرو یک ملای دیگر می دانست، ملایی که او را «**سید السادات مولانا جمال**» خطاب می نمود. همان طوری که سید جمال بر علمای دین نهیب زده بود که قرآن برای این نیامده است تا بازویند عروس و کودک گردد و یا از آن برای استخاره و استعاره و بدیع و بیان سود جویند، اقبال به عنوان نهال گشن مدرسه سید جمال مدعیان دانش دینی زمانش را مخاطب قرار داده می گفت:

**به آتاش ترا کاری جز این نیست
که از یاسین آن آسان بمسیری**

اقبال یک بعدی بودن و تجزیه شدن را نمی پذیرفت. شعر اقبال نهیبی است بر شرقیان که مغزی کافر و دلی مسلمان و یا به تعبیر دیگر قلبی گرم و دماغی سرد داشته و عرفان شرق را با دانش غرب بیامیزند. اقبال بار گران **مولوی جلال** و درد بزرگ مولانا جمال را به میراث برد و شعر و فلسفه و سیاست و عرفان و اخلاق و ادبیات را بهم آمیخت و سپس در آن درد و شعور و موج و انرژی و حرکت دمید. او **روشنفکری بود که توانست عرفان اسلامی و فلسفه شرقی و نهضت آزادیخواهی انسانی را پیروزمندانه بهم گره زند.**

شریعتی می گوید: « اقبال همه منزلهای فلسفی و روحی این عصر را با بینش و جهت یابی ایمان و عرفان اسلامی پیمود و می توان گفت که وی یک مهاجر مسلمان است که از اعماق اقیانوس پر اسرار هند سر زد و تا بلند ترین قله های کوهستان پر اقتدار اروپا بالا رفت، اما نماند و به ما بازگشت تا ره آورد سفری این چنین شگفت را به ملت خویش - یعنی به ما- ارزانی دارد.»

اقبال چون غزالی نرفت تا در صومعه تاریکی انزوا جوید و در حالی که غریو لشکریان و چکاچک شمشیر صلیبانی را که از همه نقاط اروپا به فلسطین ریخته و بیت المقدس را به آتش کشیده بودند، می شنید، سر در گریبان تفکر و مراقبه فرو برده بود و در اندیشه نجات خودش بود. او چون مولانا نرفت تا در جوش حالتهای لذتبخش عرفانی خودش به تزکیه درونی و تکامل فردی توجه داشته و حتی حمله مغل را نبیند و در شهکار ادبی خود اشاره قابل ذکری هم به آن نکند.

وقتی **اقبال بر صوفی و ملا** نهیب می زد، نعره او از دلی بر می خاست که درد دین داشت. این همان دردی بود که اقبال از بزرگان فرهنگ خویش چون **حافظ و مولوی**

ونظامی و دیگران به ارث برده بود. نظامی گنجوی هم پیش از اقبال از تأویل بردگان شکم شکوه داشت و می گفت:

**دین تو را در پی آرایش اند
در پی آرایش و پیـریش اند
بس که بیستند بر او برگ و ساز
گر تو بیای نشناسیش بساز
باز کش این مسند از آسودگان
غسل ده این منبر از آلودگان**

این یکی از حقایق جوامع بشری است که هر جایی پای منافع مادی در میان آید شیطان نفس چهره می نمایاند و تنور کشمکش و خصومت گرم می شود و زمین بر مخالفان تنگ. سعدی گفته بود «ده درویش در گلیمی بخشیند و دو پادشاه در اقلیمی نگینند». اقبال همین مفهوم را از زبان برهمنی طعنه گوی این طور به تصویر کشیده است:

**سمائیں کب بیک مسجد دو ملا
فسوں سے بت کے ہیں یکجا بیک دیر**

دو ملا نمی توانند در یک مسجد بگنجد ولی این از افسون بت است که بتان همه در یک بتکده جمع شده اند. اقبال در یکی از اشعار فارسی خود که متن اصلی آن بیادم نمانده از مفهومی شبیه به همین بیت حرف زده و می گوید: زمانی که وارد **مسجد** شدم دریافتم که وسعت آن گنجایش **دو ملا** را ندارد ولی وقتی به **میخانه** رفتم دیدم که **صد باده نوش** در کمال محبت با هم وقت می گذرانند.

تعامل با فقه راکد و پیچیدن در تنگناهای تاریک فرعیات و غوطه خوردن در گرداب گیج کننده و بی حاصل کشمکشهای مدارس شبه قاره روح اقبال را می فشرد، از همین جهت بود که «**احیای فکر دینی در اسلام**» را نوشت و بر اصل اجتهاد و روح فرهنگ و تمدن اسلامی تأکید نمود. او گفت مذهب ابوحنیفه با آنکه اختلاف نظر های جامعه اسلامی را در گذشته به خوبی جذب نمود ولی حنفیان جدید بر خلاف روح مذهب خودشان، تعبیر های مؤسس مذهب را جنبه ابدیت بخشیده اند. **انجماد اندیشه و تبیلی فکر، آفت بزرگ جامعه اسلامی عصر اقبال بود** که نوشته گرانسنگ احیای اندیشه دینی او نسخه ای برای همین بیماری تجویز شده بود.

اقبال واژه «ملا» را گاهی بار منفی داده و زمانی بار مثبت. او زمانی که از مرشد رومی خویش یاد می کند، در کنار او نام پیشوند ملا و آخوند و پیر را می گذارد: (پیر تبریزی ز ارشاد کمال - جست راه مکتب ملا جلال)، (سوز شمس از گفته ملا فزود- آتشی از جان تبریزی گشود)، (آگهی از قصه آخند روم - آنکه داد اندر حلب درس علوم) ، (پیر رومی خاک را اکسیر کرد - از غبارم جلوه ها تعمیر کرد). اما زمانی که بر ملا شوریده و بر او یورش می برد، هدف اقبال چیزی جز کوبیدن انحطاط فکری و انجماد فقهی و آمیختن مکسب با مذهب و قرار دادن شریعت در خدمت معیشت و فقدان ذوق و بیگانگی با جوهر دین و تمدن نیست.

همانطوری که پیشتر گفتم ، بزرگان دیگری که اقبال در نقش قدم آنها پای می نهاد هر کدام بیماری دوران خود شان را تشخیص داده و با سلاح شعر به جنگ آن رفته بودند که غریب نبرد شان تا هنوز تاریخ ادبیات ما را می لرزاند.

یکی از این بزرگان **خواجه شمس الدین حافظ** بود که غده گندیده **ریا و تظاهر و سالوس** را به عنوان کهن ترین درد و زشت ترین اخلاقی مردمش تشخیص داده و

آن را با نشتر خامه جادویی خویش درید، اگر این سخنور شوریده و این درویش ژولیده از یکسو سر زلف سخن را با قلم شانه می زد، از سوی دیگر با همان خامه ریشه های سرطان ریا را از رگهای دل و سلولهای دماغ مردمش می کشید. **حافظ، پیش از اقبال با شیخ و مفتی و محتسب و قاضی و زاهد و واعظ و صوفی** در آویخته بود و از مسجد و محراب و خانقاه و صومعه و خرقة و طبلسان و تسبیح و سجاده ای که از آن بوی ریا آید گریزان بود. او که روح قرآن را درک کرده بود و جوهر دین را دریافته بود خوب می دانست که ریا همه چیز را آتش می زند.

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

پیش از حافظ و پس از او حافظان بی شماری آمدند و رفتند ولی هیچکدام آنها «حافظ» نشد، زیرا **حافظ تجسم فعلی روح و مغز دین بود**. پیش از مولوی هم مولوی های زیادی آمدند و رفتند ولی هیچکدام آنها «مولوی» نشد، زیرا او به «مغز» توجه داشت و پوست را جای دیگری افکنده بود. پیش از اقبال نیز فیلسوفان دیگری آمدند و رفتند ولی هیچکدامی نتوانست چنین غلغله ای در شرق افکنده و گردونه ادبیات دینی قرن بیستم میلادی را به کام خودش بچرخاند.

سخن اقبال با اوضاع و حوادث کشور ما پیوندی نزدیک دارد. جامعه ما از چند قرن بدینسو زیر تأثیر دو حوزه دینی قرار داشت که یکی آسیای میانه بود و دیگرش شبه قاره هند. با استیلای روسها بر کشور های آسیای میانه و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی، شبه قاره هند گهواره ای شد که بخش بزرگی از دانش آموزان علوم دینی سالهای اخیر افغانستان در آن پرورش یافتند.

آنچه در این چند سال اخیر بر ما گذشت، زاده اوضاعی بود که اقبال از آن شکوه داشت. اقبال به عنوان یک فیلسوف، شاعر و جامعه شناس توانسته بود جامعه دینی هند را کالبد شکافی نموده و آفت ویرانگر آن را تشخیص داده و بر آن زخم خونین انگشت نهاده. او خوب می دانست تا زمانی که **مکسب شخصی با مذهب جمعی** گره خورده اند، **جامعه رنگ صلاح و خیر** را نخواهد دید.

پس از گذشت هفتاد و یک سال از رحلت آن اندیشه ورز بزرگ، می بینیم که **همان کرکتر های مومیایی شده دوران اقبال** گویی نو از خاک برخاسته و در میدان سیاست کشور ما جلوه می فروشند. حوادث سالهای اخیر سرزمین ما **تعبیر روشنی** از سخن اقبال و **تفسیر مجسّدی از شعر** او ارائه دادند. آری، بازتاب عملی سخن اقبال در کوه و دمن افغانستان موفقترین تفسیر از این شعر اندیشه ورز نستوه شبه قاره بود که ثبت دفتر زمانه گردید.

ادامه دارد